

فلسفه ریزومی و پرستاری (۱): مبانی فلسفی

* رضا ضیغمی^۱

چکیده

زمینه و هدف: فلسفه ژیل دلوز را می توان از مهم ترین و تأثیر گذارترین فلسفه های قرن بیستم نامید. هدف این مقاله بحث درباره فلسفه ریزومی در پرستاری است که در قالب دو مقاله ارائه می شود. در این شماره مبانی فلسفی این نظریه را تبیین و در شماره آینده به فلسفه ریزومی در پرستاری پرداخته خواهد شد. روش بررسی: جستجوی رایانه ای در داده پایگاه های CINAHL, Proquest, PsychINFO, Social Sciences Index, Science Direct, Scopus, MEDLINE با کلید واژگان ریزومی و پرستاری در بین مقالات منتشره انجام شد. مضامین عمده، موارد توافق و عدم توافق بین متون مورد بررسی قرار گرفت. یافته ها: شاید کمتر فیلسوفی را بتوان در دوران معاصر به جامعیت و اصالت ژیل دلوز سراغ گرفت. اندیشمندی که همواره در سودای بازخوانی و بازنگری شالوده های فلسفه و آفرینش مفاهیم بدیع فلسفی بود. نتیجه گیری کلی: اهمیت دلوز در حوزه اندیشه معاصر به چند دلیل است: نخست اینکه با بازخوانی دقیق آثار گذشتگان روش نوینی را پیش گرفت و دوم اینکه فلسفه را از بن بستی که در آن گرفتار آمده بود رها کنید و افق های گسترده ای را فرا روی فلسفه گشود.

کلید واژه ها: فلسفه - ریزوم - دلوز - پرستاری - پساساختارگرایی - پارادیم

تاریخ دریافت: ۸۸/۱/۱۹

تاریخ پذیرش: ۸۹/۵/۱۰

^۱ دانشجوی دکترای پرستاری دانشگاه علوم پزشکی ایران، عضو هیئت علمی دانشگاه علوم پزشکی قزوین، تهران، ایران (*مؤلف مسئول)
Email: behsare@gmail.com شماره تماس: ۰۹۱۲۲۸۲۶۰۹۵

مقدمه

ژیل دلوز در ژانویه ۱۹۲۵ در پاریس متولد شد و در نوامبر ۱۹۹۵ با پریدن از پنجره منزلش خودکشی کرد. وی از جمله بزرگترین فیلسوفان فرانسوی پایان قرن بیستم به شمار می رود که در حوزه های گوناگونی از جمله: فلسفه، فیلم نقاشی، ادبیات، روانکاوای و نقد اجتماعی و هنری صاحب آثار بسیاری است. مطالعات Deleuze نه تنها پایه پژوهش های بسیاری قرار گرفته که می توان مفهوم "دلوزی" را برای آنها به کار برد بلکه محرک پژوهش ها و مطالعاتی در علوم جدید مطالعات فرهنگی، پژوهش های بهداشتی، فلسفه ورزی و نظریه سازی در پرستاری و حتی مطالعات امنیتی شده است. به خاطر ماهیت تجربی کارهای وی و ترکیب آن با حالت های برگرفته از منابع رشته های مختلف کارهای وی گنگ، غامض و گاه حتی مزخرف نیز خوانده شده است. در تلاش برای پاسخ به این شبهه و فتح باب بحث در زمینه چگونگی کاربرد این دیدگاه در نظریه پردازی پرستاری این نوشته به بحث درباره فلسفه ریزومی در پرستاری می پردازد. برای نیل به این هدف ابتدا در این مقاله افکار Gilles Deleuze و فلسفه ریزومی معرفی می گردد سپس در مقاله بعدی دیدگاه موافقان و مخالفان این فلسفه در پرستاری به بحث گذاشته می شود.

روش بررسی

جستجوی رایانه ای در داده پایگاههای CINAHL Proquest, PsychINFO, Social Sciences Index, Science Direct, Scopus, MEDLINE با کلید واژگان ریزومی و پرستاری در بین مقالات منتشره انجام شد. برای افزایش کفایت نمونه ها جستجو با واژه های مرتبط نیز انجام گردید که با توجه به جدید بودن موضوع و محدودیت دسترسی به تمام منابع ۱۳ مقاله در دسترس مورد بررسی قرار گرفت و مضمونهای عمده، موارد توافق و عدم توافق بین متون مورد بررسی قرار گرفت.

یافته ها

فلسفه

فلسفه Gilles Deleuze را می توان فلسفه کثرت نامید^(۱). این معنا هنگامی ثابت می شود که دریابیم وی در بیشتر آثار خود به مفهوم سازی های جدیدی برای ایجاد چنین فلسفه ای پرداخته است^(۲). او به ضرورت اندیشیدن از گونه ای دیگر پی برده بود^(۳). به نظر وی فیلسوف باید مفاهیم تازه ابداع کند. به همین خاطر، Deleuze با فلسفه های آکادمیک سر ناسازگاری داشت چون بر این باور بود که آنها خود را در حصار تنگ و خود ساخته محبوس کرده اند. Deleuze معتقد است که هر خوانشی از یک فیلسوف و حتی یک هنرمند و نویسنده باید دستاویزی برای ابداع مفهوم هایی باشد که بیشتر وجود نداشته است. برای نیل به این مهم، Deleuze کوشید تا با فهم جهانی که در آن قرار داشت، فلسفه را از دیوارهای بسته آکادمی و مکاتب فلسفی وا رها کند و آن را در جهان قرار دهد. به همین دلیل، او معتقد بود که سرنوشت فلسفه از جهانی که در آن قرار گرفته جدا نیست و فیلسوف نخست باید در «جهان بودن» خویش را به اثبات رساند و این به معنای شناخت وی (فیلسوف) از این جهان و درگیر شدن وی با آن است. به همین خاطر میل به فلسفه ورزی و اندیشیدن که تاکنون سرکوب شده بود، به یکباره فوران می کند و در جهات گوناگون زندگی سرریز می شود^(۴).

بنابراین Deleuze می خواست فلسفه را از تنگنایی که به زعم وی دچار بود، بیرون آورد و آن را در بافت متکثر زندگی جای دهد. به نظر Deleuze فلسفه ای از اصالت بیشتری برخوردار است که به زندگی "آری" گوید. از دید Deleuze فلسفه ای که زندگی را طرد کند یا به زیان بخشی از آن حکم راند، فلسفه نیست. فلسفه چون حیات باید کلیتی از نیروهای زندگی را در خود جای دهد^(۴).

منطق از دیدگاه وی تفکر در چارچوب کثرت است نه تفکر بر حسب قضایا، هویت ها و گزاره ها. براین اساس، او می اندیشید که وجود و ذهن انسان آمیزه ای از امور متکثر است تا گزاره ها و قضایایی که باید بدانها وارد شد. این منطق (کثرت) درست برخلاف منطق استعلایی Kant یا منطق

هیچ گاه تفاوت در ذات خود شناخته نشده و فلسفه همواره حول مفهوم وحدت و این همانی می گردیده است، چرا که وحدت؛ یعنی بودن یا به بیانی دیگر یک نحوه از بودن یا یک نحوه زندگی، حال آن که تفاوت؛ یعنی شدن یا تصدیق کلیت زندگی. بنابراین در فلسفه «شدن» Deleuze از تفاوت ها و اختلاف ها سخن می رود. در همین راستا نیز، Deleuze با بهره گیری از آرای Bergson؛ فیلسوف فرانسوی تعبیر نوینی از تحول تاریخی پدیده ها به دست می دهد.^(۶) او با اشاره به ایده تقسیم ناپذیری زمان در آرای Bergson معتقد است که زمان برخلاف برداشت ارسطویی - هگلی فراگردی خلاقانه است. بدین معنا که آنچه رخ می دهد، به هیچ وجه از طرح و نقشه ای از پیش آماده پیروی نمی کند، بلکه وقوعش صرفاً خودبه خودی بوده و از قوانین درونی خودش پیروی می کند. حال آن که در سنت فلسفی Hegle زمان به عنوان عاملی بیرونی از متن واقعیت عینی حذف می شود و به عنوان امری خطی بازشناخته می شود.^(۷)

نکته دیگری که در فلسفه شدن Deleuze از اهمیت شایانی برخوردار است، توجه آن به امور خرد و ناچیز است. از همین روست که Deleuze از ایده خردتر یا کوچکتر شدن امور سخن می گوید. می توان گفت که فلسفه شدن برای Deleuze یعنی پرده برداشتن از رخ امور کلان و خرد کردن آنها به امور جزئی تر. این به معنای به رسمیت شناختن تفاوت ها و تکررات است، چرا که امور کلان اموری وحدت یافته بوده که صرفاً بر اساس حذف تفاوت - ها شکل پیدا کرده اند. بر همین منوال، مفاهیم کلان و ایده های بزرگ فلسفی از «شدن» ابا دارند و لذا محکوم به انجمادند.

تکثر و تفاوت برای Deleuze تنها در عالم منطق مطرح نمی شود، بلکه موضوعی عملی است؛ یعنی چیزی است که ما باید آن را نه تنها در شیوه اندیشیدن که در مواجهه عملی با پدیده ها نیز به کار بندیم. از این رو فلسفه Deleuze از وجهی پراگماتیستی برخوردار است.

نکته دیگری که در ارتباط با مفهوم کثرت آشکار می شود، این است که برای Deleuze کثرت به این معنا نیست که اشیا و انسان ها از هویت ها و شخصیت های متمایزی برخوردارند.

دیالکتیکی Hegle است. به بیان دیگر منطق Deleuze در عوض آن که ایده های خرد ناب را تقدم بخشد و یا حرکت عقل را بر پایه تضاد پدیده ها استوار گرداند، مفهوم تفاوت را اصل قرار می دهد. البته تفاوت را نباید با تضاد و تقابل یکی گرفت. تفاوت هنگامی آشکار می شود که از دام منطق تضاد و تقابل رهایی یابیم Deleuze منطق استعلایی و منطق دیالکتیکی را میراث ایده های ناب افلاطونی می داند.^(۸) بنابر این باید تفکر را از این گونه منطق ها پیراست و این مهم جز از طریق واژگون سازی افلاطون گرایی در تفکر حاصل نمی آید. به نظر Deleuze قایل شدن به استعلا یا امور مقدم بر تجربه، به عنوان خصلت خرد ناب در فلسفه Kant، عقل (خرد) را از شبکه ارتباطات پویا و همزیستی با اشیا و پدیده های دیگر خارج می سازد و این به معنای فرض گرفتن جایگاهی فوق پدیدارها برای عقل است. حال آن که وی معتقد بود که عقل نه خصلت استعلایی که خصلتی درون بود دارد. خصلتی که عقل را از تحت فرمانروایی مطلق به زیر می کشد و آن را در پیوندی نزدیک و پویا با دیگر پدیدارها قرار می دهد.

همچنین Deleuze منطق تفاوت را در برابر منطق دیالکتیکی Hegle قرار می دهد. آن گونه که می دانیم، منطق هگلی بر پایه تضاد دو پدیده (تز و آنتی تز) و آنگاه رفع و وحدت آن (تضاد) در پدیده ای جدید (ستتز) شکل می گیرد. پس دیالکتیک با نفی تفاوت و تکثر اشیا می خواهد به وحدت برسد. از این رو فلسفه هگلی اساساً وحدت گراست. Hegle نفی را موتور تاریخ می داند که در نهایت تحقق روح مطلق یا وحدت یافته را به دنبال دارد. حال آن که از نظر Deleuze تاریخ هیچ غایتی ندارد. Deleuze به تأسی از Spinoza بر این باور است که هستی جوهره ای است که پیوسته در ارتباط متقابل و سازگار پدیده ها جلوه هایی متکثر و متفاوت از خود را به نمایش می گذارد. از این رو به جای سخن گفتن از وحدت باید از کثرت و «شدن» سخن گفت. درست در همین جاست که Deleuze از مفاهیم وحدت هویت و این همانی فاصله می گیرد و به فلسفه «شدن» و تفاوت رو می آورد.^(۹) به نظر وی از زمان افلاطون تا به اکنون

درست برعکس، نمی توان چنین هویت های منفکی را برای پدیدارها در نظر گرفت چرا که در این صورت به ایده نژاد، طبقه یا گروه ناب می رسیم. امری که به جای فلسفه «شدن» منطق دیالکتیکی را سرلوحه کار خود قرار می دهد. به همین دلیل هر پدیده ای که خود را بر پایه تمایز خود از پدیده های دیگر تعریف کند، راه به توهمی موسوم به وحدت ناب می برد. از این رو، از دیدگاه Deleuze مقدم بر هر هویتی توده های نامعین یا کثرات ناهمگون وجود دارند. این توده های بی شکل و نامشخص در تأثیر و تأثر متقابلند و از پیوندهایی پویا برخوردارند. در چنین وضعیتی که از قانونی خودبه خودی در بین این توده های نامعین حکایت می کند، می توان تصور و شدن را به خوبی مشاهده کرد.^۵ در اینجا نمی توان هیچ طرح از پیش آماده ای را سراغ گرفت. عالی ترین صورت این مسأله را می توان در طبیعت دید، اما به محض آن که بخواهیم هویتی را برای چنین مجموعه ناهمگنی متصور شویم، به حذف تفاوت ها اقدام خواهیم کرد. از این رو، کثرت عبارت است از فردیت های گوناگونی که در عین متفاوت و ناهمگن بودن، از ارتباطی پویا و هم عرض با یکدیگر برخوردارند.

بر پایه آنچه که گفته شد، ایده تفاوت، سنگ پایه فلسفه کثرت و شدن Deleuze را تشکیل می دهد. تفاوت برای Deleuze به عنوان نیرویی در خود از ویژگی های ایجابی-برخلاف ایده تضاد Hegle که سلبی است- و عملی برخوردار است. افزون بر همه این موارد، تفاوت امری مستقل از هویت یابی است و نمی توان آن را به مقوله های صوری هویت فروکاست^(۶).

بررسی ریزوم

یکی از مهمترین استعاره هایی که Deleuze به همراه Guattari به ویژه در کتاب «هزاران فلات» برای تبیین فلسفه کثرت گرای خود به کار برده، واژه ریزوم است.^۷ ریزوم در زیست شناسی به ریشه های فرعی گیاه گفته می شود. ریزوم ها در فاصله های میانی ریشه اصلی گیاه می رویند. برخلاف ریشه اصلی (درخت) که در یک جهت خاص سیر

می کند، ریزوم ها در جهات گوناگون روانند. این استعاره به خوبی مفهوم Deleuze را از مفاهیم کثرت، تفاوت و شدن نشان می دهد.^۸ در این جا می توان بین تفکر ریزومی و تفکر درختی تمایز قایل شد. به نظر «Douglas Kellner» و «Steven Best» الگوی درختی تفکر کل حیظه معرفت شناسی غرب را شکل داده است. تفکر درختی از خصلتی خطی، سلسله مراتبی، ایستا و از برش ها، تقسیم بندی ها و خط کشی های بین امور حکایت دارد. تفکر درختی همان فلسفه «بودن» است حال آنکه تفکر ریزومی متکثر، غیرخطی، پویا در جهات مختلف و مرتبط با خطوط دیگر تفکر است و در واقع در آن از مرزبندی ها و تقسیم بندی های تفکر درختی خبری نیست. تفکر ریزومی می تواند فضاها و خطوط تفکر درختی را در هم شکند و آن را در شبکه ای از امور متقابل از نو سامان دهد. در واقع ریزوم ها بین فاصله های از پیش موجود و گره هایی که توسط مقوله ها و نظم تفکر مقطع جدا شده اند، پیوند برقرار می کنند. به دلیل برخورداری از همین خصلت پویا و غیرخطی، ریزوم ها پیوسته سر در قلمروها و فضاها ی گوناگون دارند.^۹ این وضعیت به ریزوم ها خصلتی قلمرو زدوده می بخشد، درست نقطه مقابل تفکر درختی که تعلق خاطر به قلمرو خاصی دارد. بر همین منوال، تفکر ریزومی تفکری است که نقطه پایانش آغاز تازه ای را در بردارد، یا بواقع نمی توان برای آن آغاز و پایانی متصور شد. از این رو، تفکر ریزومی به مانند یک چادر نشین که برای یافتن سرزمین های تازه از جایی به جایی دیگر در گردش است، سامان و قرار خاصی ندارد.

فلسفه به نظر Deleuze چونان جعبه ابزاری است که در عوض پاسخ به پرسش حقیقت و این که آیا این امری حقیقی است یا نه؟ باید به تبیین این پرسش ها پردازد: کدام اندیشه ها این اجازه را می دهند که ببینیم؟ کدام تأثیرات احساسات مرا بر می انگیزد؟ و کدام احساسات به بدن من گشوده می شوند؟ بنابراین این جعبه ابزار، آچار واحدی برای گشایش همه مسایل ندارد، بسته به موقعیت های متفاوت از آچارهای گوناگون می توان بهره گرفت.

نقد تفکر مدرن

Deleuze روش بررسی مناسبات میان سوژه و ابژه را واژگون کرد تا فلسفه دگرسانی و جهانیت خویش را پایه گذاری کند. او «فلسفه رویداد» را حایز اهمیت شمرد، از این رو از فلسفه ای که بر پایه مناسبت میان دال و مدلول شکل گرفته است، رویگردان بود، Deleuze صورت و محتوا را در منظومه ای ارگانیک قرار داد و مدعی شد که رویدادها به طور کلی از اجتماع کارمایه هایی که از صورت بیانی آنها جدا نیست، شکل یافته اند^(۱-۲). به تعبیری او اصطلاح کالبد بدون اندام را در رهیافت فلسفی خود به کار گرفت. اگرچه همه این عالم را باید مجموعه حرکتی دانست که از صیورت ها و برخوردی با خارج تشکیل شده اند و به طور کلی مفاهیم منجمد فلسفه ما را قادر به درک این مفاهیم نمی کند.

Deleuze در کتاب کوچکی موسوم به «فلسفه انتقادی کانت» که آن را «کتابی درباره دشمن» نامیده است، یادآور شده که Kant کوشید تا قوا و توانایی ها را سازش دهد و از این رهگذر بنیاد عقلانیت را توجیه کند. اما Deleuze گفت باید جهات انفصال میان قوا را در اندیشه های Kant جست و جو کرد. به تعبیر وی، Kant چالشی اساسی را میان تخیل و تعقل و فاهمه ایجاد کرد. می توان گفت Deleuze این برداشت خویش از فلسفه Kant را مدیون رویکرد David Hume بود. بدین معنی که در فلسفه Hume فعل «بودن» در موضع چالش قرار گرفته و حرف عطف «او» جانشین آن شده است. زیرا وقتی رویدادها را در کنار هم قرار دهیم، بیش از آنکه به فعل بودن نیاز پیدا کنیم باید با حرف عطف «او» در کنار هم قرار دهیم: «فعل» و «بودن»^۶.

Deleuze و Guattari در کتاب «اودیپ ستیز» در مقابل مفاهیمی چون این همانی وحدت و هویت، مقولاتی چون کثرت گرایی را مورد تأکید قرار داده اند. در نظام فلسفی غرب، لغت همواره به ریشه ای اساسی متکی است. رویکرد ریزوماتیک این سلسله مراتب دیرین را واژگون و آنچه را که اصل بود به فرع تبدیل کرد و وقتی ریشه بیرون آمد وحدت مدفون جای خود را به کثرت خواهد داد.^۷

Deleuze و Guattari در کتاب «فلات های هزار گانه» مفهوم ریزوم را برای بحث پیرامون حرکت گستره ستیز به کار

گرفته اند. Deleuze و Guattari این اصطلاح را برای به زیر سؤال بردن اصل، معیار، مبدأ و نظایر آن در فلسفه به کار گرفتند. در رویکرد سنتی به فلسفه غرب همواره ریشه یا اصل گیاه، درخت و گل در خاک و تنه و ساقه آن بیرون از خاک تغذیه می کند، ولی در گیاهان، ریزوم ریشه معمولاً بیرون و تنه و ساقه در خاک است یعنی عکس سایر گیاهان. در فلسفه ریشه این درخت کهنسال را متافیزیک تشکیل می دهد. معرفت شناسی، ارزش شناسی، اخلاق، سیاست و زیبایی شناسی شاخه ها و برگ های آن را به وجود می آورد.

حرکت ریزوم همانگونه که گفته شد افقی است و همواره ستون های سلسله مراتب را در هم می ریزد می توان حرکت ریزومدار را با زندگی ایلیاتی و کولی وار قیاس کرد. همانطور که زیست ایلیاتی توقف، سکون و ایستایی را بر نمی تابد، نگاه ریزومی ضد تمرکز و نظم سلسله وار است. افراد ایلیاتی در مقابل هر گونه محدودیت و سکون به چالش بر می خیزند و صیورت و حرکت را اساس زندگی خود می شمارند.

متافیزیک

کار اصلی فلسفی Deleuze را می توان در وارونگی سازمان یافته ارتباط متافیزیکی سنتی بین هویت و تمایز خلاصه کرد. به طور سنتی تمایز مشتقی از هویت است اما Deleuze عقیده دارد که تمام هویتها ناشی از تمایز است و ابتدا تمایز ظاهر می شود.

Deleuze همانند Kant و Bergson نظرات سنتی در مورد فضا و زمان را به مثابه طبقات تحمیل شده ذهن در نظر می گیرد بنابراین نتیجه گیری می کند که تمایز خالص بدون زمان و مکان است که البته کاملاً ایده آل است. همان چیزی که او "واقعی" می نامد. درحالیکه عقیده واقعی Deleuze ظاهراً شبیه اشکال افلاطون و طبقات Kant است اما آنها اصلی یا الگو و وضعیتهای انتزاعی تجربه های ممکن نیستند در عوض وضعیتهای تجربه های واقعی هستند: تمایز درونی در خود. عقیده Deleuze امری انتزاعی شبه خیالی مسأله ای تجربه شده نیست بلکه سیستم واقعی ارتباطات متفاوتی است که منجر به خلق فضا، زمان و احساس عمل می شود.

و اخلاق آنها به عنوان محصول سازمان امیال و قدرت پیش‌فردی است.

اما چگونه Deleuze تشخیص بدبینانه خود را با طبیعت‌گرایی اخلاقی خود وفق می‌دهد؟ او بیان می‌کند که هنجارهای ارزش، درونی و ذاتی هستند: زندگی خوب بیان قدرت فرد و رفتن به ورای محدودیت‌های فرد است تا قضاوت در مورد آنچه با هنجارهای غیر تجربی و گذرا وجود دارد. جامعه مدرن هنوز هم افراد متفاوت و مخالف را در آنچه که می‌توانند انجام دهند سرکوب می‌کند. برای اثبات حقیقت که جریان تغییر و تفاوت است. باید از هویت‌های تعریف شده برگردیم و بشویم همه چیزی که می‌توانیم بشویم. اوج عمل Deleuze خلاقیت است.

نتیجه‌گیری

شاید کمتر فیلسوفی را در دوران معاصر بتوان به جامعیت و اصالت Gilles Deleuze سراغ گرفت. اندیشمندی که همواره در سودای بازخوانی و بازنگری در شالوده‌های فلسفه و آفرینش مفاهیم جدید فلسفی بود. او همزمان به تاریخ، جامعه‌شناسی، روانکاوی، فیلم، نقاشی، نقد ادبی و هنری توجه وافر نشان می‌داد؛ چه در اثری که به تنهایی نگاشت و چه در آثاری که با همراهی Félix Guattari به رشته تحریر درآورد. امروزه اهمیت Deleuze در حوزه اندیشه معاصر به چند دلیل است: نخست اینکه با بازخوانی دقیق آثار گذشتگان روش نوینی را پیش گرفت و دوم اینکه فلسفه را از بن بست‌هایی که در آن گرفتار آمده بود رهانید و افق‌های گسترده‌ای را فرا روی فلسفه گشود.

تقدیر و تشکر

نویسنده بر خود لازم می‌داند از جناب آقای دکتر خسرو باقری به خاطر طرح ایده این مطالعه تشکر و قدردانی نماید.

بنابراین Deleuze با اشاره تلویحی به Kant و Schelling به فلسفه خود به عنوان تجربه‌گرایی متعالی اشاره می‌کند. در آرمان‌گرایی متعالی Kant تجربه فقط احساس را می‌سازد که با مقولات مشخص می‌شود. Deleuze ترتیب Kant را وارونه کرد: تجربه از مفاهیم با ارایه جدیدی از آنها فراتر می‌رود و این تجربه خام تمایز ایده‌ای را بدون قید و بند مقولات پیشین به منصفه ظهور می‌رساند. همچنین Deleuze عقیده دارد که بودن "تک‌صدا" است یعنی فقط یک حس و مفهوم دارد. به عقیده Deleuze این تمایز نیست که وجود می‌یابد بلکه وجود است که تمایز می‌یابد.

معرفت‌شناسی

متافیزیک غیر معمول Deleuze مستلزم هستی‌شناسی تقریباً غیر معمولی است یا چیزی که خودش دگرگونی "تصویر اندیشه" می‌نامد. به عقیده او تصویر سنتی اندیشه موجود در آثار فیلسوفانی چون ارسطو، سقراط و Husserl تصور غلطی از اندیشه به مثابه تجارتهی غیر اجتماعی دارد. کشف حقیقت ممکن است دشوار و نیازمند زندگی نظریه پردازانه مناسب یا محاسبات دقیق یا تردید منظم باشد اما اندیشه دست کم در اصول برای به دست آوردن حقایق، اشکال، عقاید و... توانمند است. Deleuze بیان می‌کند که اندیشه اصیل رویارویی بیرحمانه با واقعیت و بریدن غیر ارادی مقولات توضیح داده شده می‌باشد. حقیقت آن گونه که ما می‌اندیشیم تغییر می‌کند. Deleuze مفهوم "اندیشیدن بدون تصور" را مطرح می‌کند اندیشه‌ای که همیشه با مشکل مشخص می‌شود تا راه حل. همه اینها کدها یا اصولی هستند که نتیجه شانس نیستند بلکه دارای منطقی درونی هستند.

از نظر Deleuze به جای پرسش‌های "آیا واقعیت دارد؟" یا "آن چیست؟" بهتر است بپرسیم "آن چه می‌کند؟" یا "چگونه کار می‌کند؟"

ارزش‌ها

Deleuze با رد هر گونه متافیزیک مبتنی بر هویت توجه به فرد به عنوان مانع تمایز را به نقد می‌گیرد. او با هدایت اخلاق طبیعت‌گرایانه Spinoza و Nietzsche به دنبال درک افراد

فهرست منابع

1. Gilles Deleuz. Available from: <http://en.wikipedia.org/wiki/Gilles-deleuze>. Accessed July 22, 2006.
2. Braydoti R. Gilles Deleuz. Available from: <http://www.faslafeh.com/hasti-shenasi-motekaser.com>. Accessed July 27, 2006.
3. Ershad MR. pluralism epistemology. Available from: <http://www.hamshahri.org/hamnews/1381/810823/thought.htm>. Accessed July 28, 2006.
4. Ershad MR. deleuz philosophy. Available from: <http://www2.hamshahri.net/hamnews/1384/840828/world/idea.htm>. Accessed July 27, 2006.
5. Zimaran m. Deleuz & criticue of modrn philosophy. Available from: <http://www.magiran.com/npview.asp?ID=1011375>. Accessed July 27, 2006.
6. Holmes D. Gastaldo D. Rhizomatic thought in nursing: an alternative path for the development of the discipline. *Nurs Philos*; 2004. 5: 258-267.

Rhizomatic Thought and Nursing (1): Philosophical Base

Reza Zeighami¹ Ph.D candidate

Abstract

Background and Aim: Philosophy of Gilles Deleuze is one of the most important and influential philosophies in the 20th century. Aim of this article is to discuss rhizomatic thought in nursing. This is the first of two papers, explaining philosophical bases of rhizomatic thought.

Material and Method: A literature search was conducted using CINAHL, Proquest, PsychINFO, Social Sciences Index, Sciencedirect, scopus, and MEDLINE databases and the keywords "rhisom" and "nursing". Articles from each of these databases were examined to identify major themes, areas of agreement and disagreement across disciplines.

Results: A comprehensive and authenticative philosopher more than deleuz could not be found in contemporary. He always tried to review and restore philosophical bases and also to create new concepts.

Conclusion: Deleuze is important in philosophical thought for two reasons: first, he after review of previews works create a new approach and second, open new horizons to philosophy.

Keywords: Philosophy, Deleuz, Nursing, Poststructuralism, Paradigm

Received: 8 Apr 2009

Accepted: 1 Aug 2010

¹ Ph.D candidate, Faculty of Nursing and Midwifery, Iran University of Medical Science, Tehran, Iran (*Corresponding Author) Tel:09122826095 Email: behsare@gmail.com